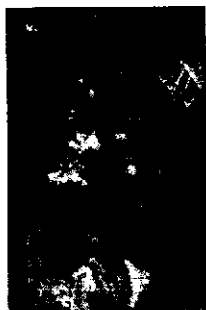


# در شارع عام شعر نوجوان

عرفان نظرآهاری



## سفرنامه بوی گل

سروده: پدram پاک‌آیین  
انتشارات: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوان  
چاپ اول: ۱۳۸۰  
بها: ۲۰۰۰ ریال



## کسی شبیه بهار

سروده: سیدسعید هاشمی  
انتشارات: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوان  
چاپ اول: ۱۳۸۰  
بها: ۳۵۰۰ ریال

چندانی ندارد. مهم آن است که نام این راه، شعر نوجوان است و این راهی و نامی است که پذیرفته‌ایم. چرا که این راه، این شارع عام، امن‌ترین راه‌هاست.

□

به تازگی، دو مجموعه شعر برای نوجوانان، از سوی انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، منتشر شده که هر دو مجموعه، به دو شاعر جوان و نسبتاً هم سن و سال متعلق است. یکی به نام «کسی شبیه بهار»، سروده «سید سعید هاشمی» و دیگری «سفرنامه بوی گل»، سروده «پدram پاک‌آیین». این مجموعه‌ها برای گروه سنی «ده»، یعنی دوره راهنمایی، مناسب تشخیص داده شده‌است و هر دو مجموعه، ۳۲ صفحه و حاوی ۱۴ شعر است. قرار نیست بین این دو مجموعه

وقتی آزمونی نباشد، خطایی نیز نخواهد بود. وقتی جسارتی رخ ندهد، خطری نیز اتفاق نمی‌افتد. تن سپردن به قاعده‌ها و قانون‌ها و ماندن در حدودها و محدودیت‌ها، امنیت‌شی آورد و این امنیت، مخرب‌ترین بخش هنر است.

قاعده‌ای برای شعر نوجوان ننوشته‌اند. قانونی نیز وضع نکرده‌اند و حد و حدودش را هم کسی تعیین نکرده است. اما هر کس که به این منطقه بی‌مرز و مرزبان پامی گذارد، سرحدات را به خوبی می‌شناسد. مرز، آن‌جا به پایان می‌رسد که آخرین رد پا به جا مانده است. آخرین رد پای اولین پا به همه می‌آموزاند چگونه پا را دقیقاً در رد پاهای به جا مانده بگذرانند. رد پاهای کهنه و نو درهم می‌آمیزد و راه، واضح و واضح‌تر می‌شود؛ راهی که شاید به شعر و نوجوان نرسد، اما این اهمیت

توانست با انسان روبه‌رو شود، با او گفت‌وگو کند، از او بپرسد و یا پاسخی به او بدهد، شعر است. شعری که با انسان گفت‌وگو می‌کند، ممکن است با «انسان کودک» گفت‌وگو کند، یا با «انسان نوجوان»، یا «انسان بزرگسال» و یا با همه انسان‌ها در هر سنی و هر طبقه‌ای.

### کسی شبیه بهار

در مجموعه شعر «کسی شبیه بهار»، اما گفت‌وگویی اتفاق نمی‌افتد.

نه این‌که گفت‌وگویی با نوجوان انجام نمی‌گیرد و یا دنیای نوجوانی به خوبی ترسیم نمی‌شود، اتفاقاً ابزار و لوازمی به چشم می‌خورد که شعرها را به نوجوان و نوجوانی مربوط می‌سازد. اما مسئله این است که پرسش‌ها بی‌پاسخ می‌ماند؛ یعنی پرسش‌های انسان بی‌پاسخ می‌ماند. چه این انسان، کودک باشد، چه نوجوان و چه بزرگسال. به عبارتی، بهتر است بگوییم پاسخ‌ها در سطح باقی می‌ماند و پرسش‌گی هر سن و سالی که داشته باشد، قانع نمی‌شود؛ چون کندوکاوی نیست، تعمقی نیست و این پاسخ‌های معمول، پرسشی تازه را نیز بر نمی‌انگیزد.

این درد مشترک عموم شعرهای نوجوانان است و شاید یکی از علت‌هایش این باشد که عموماً در شعر نوجوان، موضوعات به مضمون بدل نمی‌شوند. در تعریف موضوع و مضمون گفته‌اند: موضوعات محدود و مضامین بی‌پایان هستند. چرا که هر موضوع را می‌توان به صورت ده‌ها مضمون درآورد و شاعران موفق، شاعران مضمون‌پرداز هستند؛ یعنی در موضوع، دخل و تصرف می‌کنند.

در «کسی شبیه بهار»، شاعر در چارچوب موضوع باقی می‌ماند و موضوعات هم معمولی و تکراری‌اند.

شاعر به دغدغه‌های شخصی خود بسنده

مقایسه‌ای صورت بگیرد. شاید تنها نکته آن است که یکی از این دو، از همان شارع عام شعر نوجوان می‌گذرد و دیگری پا را پس و پیش راه می‌گذارد.

□

این سؤال مکرری است که آیا شاعری که برای نوجوانان شعر می‌گوید، باید ابتدا مخاطب را پیش‌رو داشته باشد و با مختصات نوجوان شعر بگوید و یا این که می‌تواند فارغ از مخاطبش، شعر بنویسد و اجازه دهد که خواننده، به فراخور نیازها و علایق خود، با شعر ارتباط بگیرد؟

به جای پاسخی صریح به این پرسش، بهتر است از زاویه دید منتقد امروز قضایا را ببینیم. منتقد امروز، بر این باور است که بین هر متن و خواننده‌اش باید مکالمه‌ای صورت بگیرد و در حقیقت، هر جمله متن، پاسخی است به پرسشی. مثلاً درباره آثار افلاطون گفته‌اند: در آثار افلاطون، پرسش‌هایی است که گویی همان پرسش‌های ماست و ما با جواب به آن پرسش‌ها، خودمان را خواهیم شناخت. یا مثلاً وقتی می‌خوانیم «زندگی آب تنی کردن در حوضچه آکخون است»، گویی پرسیده‌ایم زندگی چیست و شاعر جواب می‌دهد. گاهی نیز متن، پرسشی را مطرح می‌کند که خواننده باید به آن جواب بدهد. پس بین متن و ذهن خواننده، پرسش و پاسخی مستمر برقرار است و این، همان مکالمه است.

به جای رسم مختصات شعر نوجوان و گنجاندنش در تعاریف و قواعدها، بهتر است بپرسیم آیا اصولاً بین شعر نوجوان و نوجوان، مکالمه‌ای صورت می‌گیرد و آیا این مکالمه، به پرسش و پاسخ نیز می‌انجامد یا نه؟ شاید حتی بیش از آن‌که نوجوان را به عنوان هویتی مستقل ببینیم و در جست‌وجوی شعری خاص برای او باشیم، بهتر آن باشد که او را به عنوان یک انسان بفهمیم. با نیازها و دغدغه‌های یک انسان، با دغدغه‌های او و علایق یک انسان و اگر شعری

می‌کند و منِ شخصی خود را به منِ جمعی و انسانی تبدیل نمی‌کند. در واقع، شاعر به بیان کلی و سطحی دل‌تنگی‌های خود قناعت می‌کند. حسی که شاعر نسبت به شخصیت‌های خاص دارد، مثل آیت‌الله بهاء‌الدین یا شهید مطهری و یا میرزا کوچک‌خان، فقط حس شخصی اوست که با توصیف‌ها و تصاویری بیان می‌شود که به هر بزرگ دیگری هم می‌تواند مربوط شود. به این ترتیب، مخاطب اسطوره‌های تازه را پیش‌رو نمی‌بیند تا بخش ناتمام وجود خود را با او کامل کند یا قطعه‌های گمشده‌اش را در آن بیابد. آنچه نوجوان می‌بیند، تصویری است گذرا و زیبا و غمگین از آدم‌ها، اتفاق‌ها و حوادث و خاطرات. تصویر و مخاطب از کنار هم عبور می‌کنند و هیچ چیز این دو را چندان به هم مربوط نمی‌سازد تا در یکدیگر تأمل کنند.

\*\*\*

زبان شتاسان، بر این باورند که بین کلمه و اندیشه، ارتباطی مستقیم وجود دارد و آدمی با کلماتش می‌اندیشد. واژگان مجموعه «کسی شبیه بهار»، فضایی آندوهیار و غمگینانه ترسیم می‌کند و کویی مخاطبش را به سمت آندیشیدنی غمبار سوق می‌دهد.

بسامد بالای واژه‌هایی چون گریه (۱۰ بار)، غصه و غم (۹ بار)، خسته (۴ بار)، درد (۴ بار)، شب (۷ بار) و واژگانی دیگری مثل رنج، تنها، تیره، شکایت، دل‌تنگ، ناله، مزار، تابوت، خشم، جیغ، نعره، پیر، شکسته و مانند این‌ها گویای چنین مدعایی است.

شاعر، این واژگان را در مورد همه چیز به کار می‌گیرد. حتی در مورد مصداق‌های شادی‌آور کودکانه، مثل توپ:

قلب کوچکم، غصه می‌خورد

ایر تیره تا گریه می‌کند

سپیل بی‌امان، نعره می‌کشد

روستای ما گریه می‌کند

(صبح تا غروب)

ذکر و تسبیح و نور

اشک و درد و دعا

مهر و راز و نیاز

درد دل با خدا

(هر کجای جهان)

غمی در سینۀ‌اش دارد همیشه

به قلبش درد می‌بارد همیشه

(کوچه‌های شب)

هی دویدی شکایت نکردی

از غم خود حکایت نکردی

(توپ)

اگر هم شادمانی‌ای هست، این شادی متعلق به گذشته است:

تیم را شاد می‌کردی ای توپ

غرق فریاد می‌کردی ای توپ

باز هم کتج دیوار

مانده‌ای ساکت و غمگینانه

(توپ)

گرچه خنده بود بر لبش

پیش ما جقدر خسته شد

پیر زد از کنار ما گذشت

مثل دفتری که بسته شد

(کنار ابرها)

در فرهنگ لغت این مجموعه، شادی به واسطه

غم تعریف می‌شود. چرا که اعتبار با غم است، نه

شادی. شاعر، شادی را با غیاب غم است که به

تصویر می‌کشد:

روی دوش تو چون می‌نشیند

می‌شود خالی از غصه و غم

می‌شود پُر ز گل‌های وحشی

ارغوانی، گلی، صورتی، زرد

(کعبه)

و با ابزار غم است که شادی توصیف می‌شود:

اگر شوقی هست، اشکی هم هست و حتی اگر این اشک، اشک شوق باشد:

توی چشم من شبیه اشک شوق  
باز کرده‌اید آشیان، سلام

علاوه بر واژگانی که مشخصاً غم را تداعی می‌کنند، نوع افعال به‌کار رفته، فضا سازی‌ها، توصیف‌ها و حتی زمان افعال به شکلی غیر مستقیم، در ترسیم چنین فضایی موثر است. نمونه‌ای از فعل‌ها که حال و هوایی ناامیدانه را منتقل می‌کنند:

اسیر شدن، شکستن، تمام شدن، رفتن، جا گذاشتن، محو شدن، بسته شدن، گم شدن، خون شدن...

لای تارها و پودها

او جوانی‌اش اسیر شد

باغ‌های تازه جان گرفت

مادرم شکست و پیر شد

(تار و پودها)

سوخت، آب شد، تمام شد

شعس محفل بسیجیان

روشنایی نگاه ما

شادی دل بسیجیان

(کنار ابرها)

از مجموع چهارده شعر «کسی شبیه بهار»، زمان افعال در هفت شعر، «گذشته» است و حتی در شعرهایی که زمان افعال «حال» است، ماجرا حقیقتاً در گذشته اتفاق افتاده، اما باز سازی واقعه در حال صورت می‌گیرد (تغییرهای چشم‌گین، کوجه‌های شب، بوی شب بویا ...) که در تمامی آن‌ها باید رجعتی به گذشته داشت:

چشم را وا کردم آرام رفتی

خواب من محو شد، چون حیایی

خواب من رفته بود و به جایش

غصه‌ای مانده بود و سرایی

(بوی آینه)

توی فکرم چه رنجی کشیدی

یا به پایم زمین را دویدی

هر طرف می‌دویدیم سویت

هر که آمد لگد زد به رویت

(توب)

شبی لب‌های خشکش بی صدا شد

پرید و چون پرستوها رها شد

(بولک نور)

دلت خون شد ولی نام تو شد سبز

شبیه سرو، اندام تو شد سبز

(سبز)

در تعریف حال (Mood)، گفته‌اند آن چیزی

است که به خواننده دست می‌دهد. احساسی که

خواننده در می‌یابد و ممکن است با لحن گوینده در

تضاد باشد.

مثلاً شاعر تلاش می‌کند پیامی را انتقال دهد،

اما خواننده چیزی برخلاف آن دریافت می‌کند و این

اتفاقی است که در بعضی از شعرهای «کسی شبیه

بهار» می‌افتد.

حتی در یاره‌ای از شعرها، علی‌رغم بار معنایی

کلمات، وزن شعر و تصویرها که شادی آور هستند،

باز هم حسی غمگینانه به خواننده منتقل می‌شود:

ای که مثل خنده پخش می‌شوید

رو به سوی خندان، سلام

توی جاده‌های شب شناورید

دسته دسته مثل کاروان سلام

توی چشم من شبیه اشک شوق

باز کرده‌اید آشیان سلام

(باز من ...)

شاید به‌کار گیری حس آمیزی‌ها و ترکیباتی

انتزاعی نیز در ایجاد چنین حسی بی‌تأثیر نباشد.

ترکیباتی مثل بوی سلام آفتاب، عصر خیس یاس یا

صدایی که بوی آینه می‌دهد.

جمله‌ای گفتی، احساس کردم

می‌دهد بوی آینه صدایت

گام برداشتی دیدم ای خوب  
نور می‌جو شد از جای پایت

(بوی آیه)

و در آخر این‌که «کسی شبیه بهار»، مجموعه‌ای قابل قبول است؛ با شعرهایی لطیف و تصاویری حسی، آرام و زیبا. اما بین این تصاویر و مخاطبش، تعاملی جدی اتفاق نمی‌افتد. درنگ و درگیری پیش نمی‌آید. شعرهای این مجموعه، برای عبور است، نه ماندن و این همان شارع عام شعر نوجوان است؛ شارع عامی امن و بی‌خطر.

سفرنامه بوی گل

مجموعه شعر «سفرنامه بوی گل»، در برگیرنده ۱۴ شعر است که از این تعداد ۷ تا در قالب نو، ۶ تا در قالب چهار پاره و یک شعر در قالب مثنوی است.

اما نکته‌ای که این مجموعه را به نوعی متفاوت می‌کند، نه نوع قالب یا دایره واژگانی یا حتی صنایع ادبی به‌کار رفته در شعرها، بلکه نوعی زاویه دید تازه است؛ یعنی جهتی که از آن، شاعر به موضوع می‌نگرد و آن را از معنایی عام و کلی، به معنایی خاص و ویژه بدل می‌کند و به آن هویتی تازه می‌بخشد. شاعر مخاطب را نه با موضوعی نو که با برخوردی نو رویه‌رو می‌کند و در این برخورد تازه است که شعرها، از شعرهایی تک لایه‌ای، به شعرهایی لایه‌لایه بدل می‌شوند و این مخاطب است که بسته به آمادگی خود، از لایه‌های مختلف عبور می‌کند و این‌جاست که کلمات، باری فراتر از معنایی که دارند، به دوش می‌کشند. در واقع، کلمات از معنای ساده خود، به معنای استعاره‌ای و از معنای استعاره‌ای، به معنای رمزی می‌رسند:

هیچ کس نبود

روزگار، سوت‌و‌کور بزد

از پرنده‌ها

آسمان هنوز دور بود

...

زیر آفتاب

روی شاخه، یک پرنده خواند

او پرنده را

روی شانه‌های خود نشانده

(اولین کسی که شعر گفت)

وقتی پرنده ناپیدا است

گویی درخت نمی‌خواند

وقتی ستاره نیست

شب

انگار قد یک سر سوزن هم

از روشنای صبح نمی‌داند

(وقتی ستاره نیست)

این پرنده، این آسمان، این درخت و ستاره و صبح، چیزی بیشتر از معنای خودشانند و از این روست که زمان و مکان شعر نیز به زمان و مکانی اسطوره‌ای تبدیل می‌شود:

فردا

در فرصت بهار

وقتی که پرده را بزند دست ما کنار

گل‌های پرده است که آن سوی پنجره

باریده است روی علف‌های سبززار

این فردا، دیگر یک فردای زمانی نیست و در مجموعه این کلمات نمادین، معنایی اساطیری را می‌رساند.

وقتی صحبت از «او» می‌شود یا حرف از «تو» به میان می‌آید، منظور «او» و «تو» بی نیست که در ضمیری خلاصه شده، بلکه کسی است فراتر از «او» و «تو». وقتی همه معنایها در کلمه محدود نشود، مخاطب حق دارد دست به خلق معنای تازه بزند و می‌تواند همپای گوینده، آفرینش شعر را تجربه کند و در سرودن آن سهیم شود. این درک و لذتی مضاعف برای خواننده فراهم می‌آورد؛ لذت خواندن و لذت سرودن:

وقتی که او نباشد  
هر سال، خشکسالی است  
هر شب

دست کویر خالی است  
باید دوباره کشت  
شاید که باز کشت

(وقتی ستاره نیست)

لحظه‌ها

با تو سفر می‌کنند  
جاده‌ها

در تو گذر می‌کنند  
از ته پسکوجه دلواپسی

می‌رسی

نام تو

تکیه کلام همه بادهاست.

در بسیاری از شعرهای این مجموعه، هر جزء از شعر، با اجزای دیگر پیوندی عمودی دارد و بخش‌ها در ساختاری طولی، همدیگر را کامل می‌کنند و هیچ بخشی مجزا از دیگری، معنایی مستقل نخواهد داشت.

بهتر است بگوییم که هر جزء، بخشی از یک ساختمان به هم پیوسته است و این پیوستگی، ذاتی و حقیقی است، نه صوری و تحمیلی (مثل شعرهای وقتی ستاره نیست، اولین کسی که شعر گفت، درخت سیب، مثل یک دریاچه، بوی درختان سیب، درس ریاضی).

شاعر مجموعه سفرنامه بوی گل، برای بیان مفاهیم مورد نظر خود، تنها از واژه‌هایی که مشخصاً به آن حوزه مربوط می‌شود، استفاده نمی‌کند. او حال و هوایی می‌سازد که سرانجام، به درک غیرمستقیم آن نفیوم می‌انجامد. مثل شعر انتظار باران که درباره واقعه کر بلا و روز عاشورا است، اما بدون استفاده از لغتنامه عاشورایی:

از دل آشیانه‌ها آن روز

بادها فوجی از پر آوردند

از لب رود تا عطش، تا خاک  
بوی خون کیوتر آوردند

(انتظار باران)

یا شعر «بوی درختان سیب» که شعری است نمادین با رویکردی مذهبی، اما از واژگان مذهبی در آن استفاده نمی‌شود:

آسمان

پرده‌ای است

پرده‌ای آویخته از پنجره

یک نفر

پشت سر ایرها

گرم تماشای ماست

آن طرف آسمان:

پنجره‌هایی غریب

این طرف:

بوی درختان سیب

یک نفر

خیره به دنیای ماست

می‌شود

پر گشود

رفت به آن سوی درختان سیب

آن طرف ایرها

خانه خوب و بد فردای ماست

پیشتر درباره گفت‌وگو و پرسش و پاسخ در

شعر سخن گفتیم. به نظر می‌رسد که این اتفاق، در

«سفرنامه بوی گل» می‌افتد. سؤالاتی که پرسیده

می‌شود، گویی همان سؤالات انسان است؛ انسانی

که نمی‌داند چند ساله است، اما می‌داند که می‌خواهد

چیزی بی‌رسد و از این پرسیدن‌ها به شناخت برسد.

و پرسیدن، ابتدای تفکر است؛ فرآیندی که مخاطب،

خود یابد آن را تجربه کند:

عمر خود کار من چند شعر است؟

آخرین واژه آبی‌اش چیست؟

شب که من تا سحر می‌نویسم

راز ساعات بی‌خوابی‌اش چیست؟

کاش می‌شد بدانیم این را  
این که هر واژه رازی نهفته است  
این که هر لحظه از عمر خودکار  
سطری از شعرهای نگفته است

(خودکار آبی)

در این مجموعه، با نوعی مکالمه هستی  
شناختی روبه‌رو هستیم و قرار است با پرسش‌ها  
و پاسخ‌ها، به معرفت برسیم. از این رو، می‌توان  
گفت که شعرها بر زیر ساختی اشرافی و عرفانی  
بنا شده‌اند:

چند تا عدد

روبه‌روی هم نشسته‌اند  
دست‌شان پُر از علامت است  
راه‌شان دراز  
در نگاه‌شان هزار رمز و راز  
مقصد تمام‌شان  
بی‌نهایت است

(درس ریاضی)

شاعر سفرنامه بوی گل، تنها در محتوا  
نمی‌ماند، بلکه فرم و ساختار را هم در خدمت محتوا  
می‌گیرد از جمله به‌کارگیری قافیه‌های به جا و  
مناسب، استفاده از ابهام تناسب، حضور حس‌های  
کوچکانه و بهره‌گیری از حس آمیزی:

باغ زرد را

ابر پشت سر نمی‌گذاشت

قصه درخت

شاخ و برگ تازه‌ای نداشت

شاخ و برگ هم با درخت مرتبط است و هم با قصه.

ای درخت سیب سرخ

کو شکوفه‌های تو؟

خارها نشسته‌اند

باز زیر پای تو

مصراع دوم، دو معنای دور و نزدیک را به ذهن  
می‌رساند: یکی کنایه معروف «زیر پای کسی  
نشستن»، به معنای فریب دادن و اغفال کردن و  
دیگری معنای ظاهری آن که خاری در پای درخت  
می‌روید.

هم‌چنین، استفاده از بخش‌هایی از دنیای  
کودکی که برای هر مخاطبی، نوعی حس آشنایی  
فراهم می‌آورد:

این جور وقت‌ها

تو چشم می‌گذاری

تا ببینم می‌شماری

و آن کسی که باید را

پیدا نمی‌کنی

(وقتی ستاره نیست)

و در آخر این‌که «سفرنامه بوی گل»، مجموعه  
شعری است که از شارع عام نوجوان، یا را فراتر  
می‌گذارد و همین خروج از راه است که اجازه  
می‌دهد مخاطب شعرها، فقط گروه سنی «د» نباشد.  
تاریخ مصرف این شعرها، با اتمام مرحله  
نوجوانی، به آخر نمی‌رسد. شعر نوجوان باید با او  
بزرگ شود و با او عبور کند و این اتفاق خوبی  
است که در «سفرنامه بوی گل» می‌افتد.